

مثنوی معنوی و تاریخ مردم

خطابه کازونو ایشی گورو، برندۀ نوبل ادبیات ۲۰۱۷

تأملی نو بر انقلاب روسیه، به انگیزه صدمین سالگرد آن
انقلاب اکتبر و تاریخ نگاری در شوروی

محاکمه حقیقت جویی، عقلانیت ورزی، و معنویت گرایی

بنیادهای سینمای اتحاد شوروی: نقش آیزنشتاین

NEGAH-E-NOU

ISSN 2322-5947

سال بیست و هفتم، پاییز ۱۳۹۶

۲۶۰ صفحه، ۱۷۵۰۰ تومان

با آثاری از

داریوش آشوری

تورج اتابکی

مهردی امیرخانلو

علی امینی نجفی

نادر انتخابی

ای. ایج. کار

کازونو ایشی گورو

لؤیز برایانت

بیوک بوداغی

ویکوریا توکاروا

حمدی جانی پور

مهرشید جعفری

محمدحسین خسروپناه

پرویز دوابی

رضا رضائی

بهمن زبردست

یوتا شمر

مهردی فیروزیان

سارا کربلایی

حسن کریمزاده

حسن کیاییان

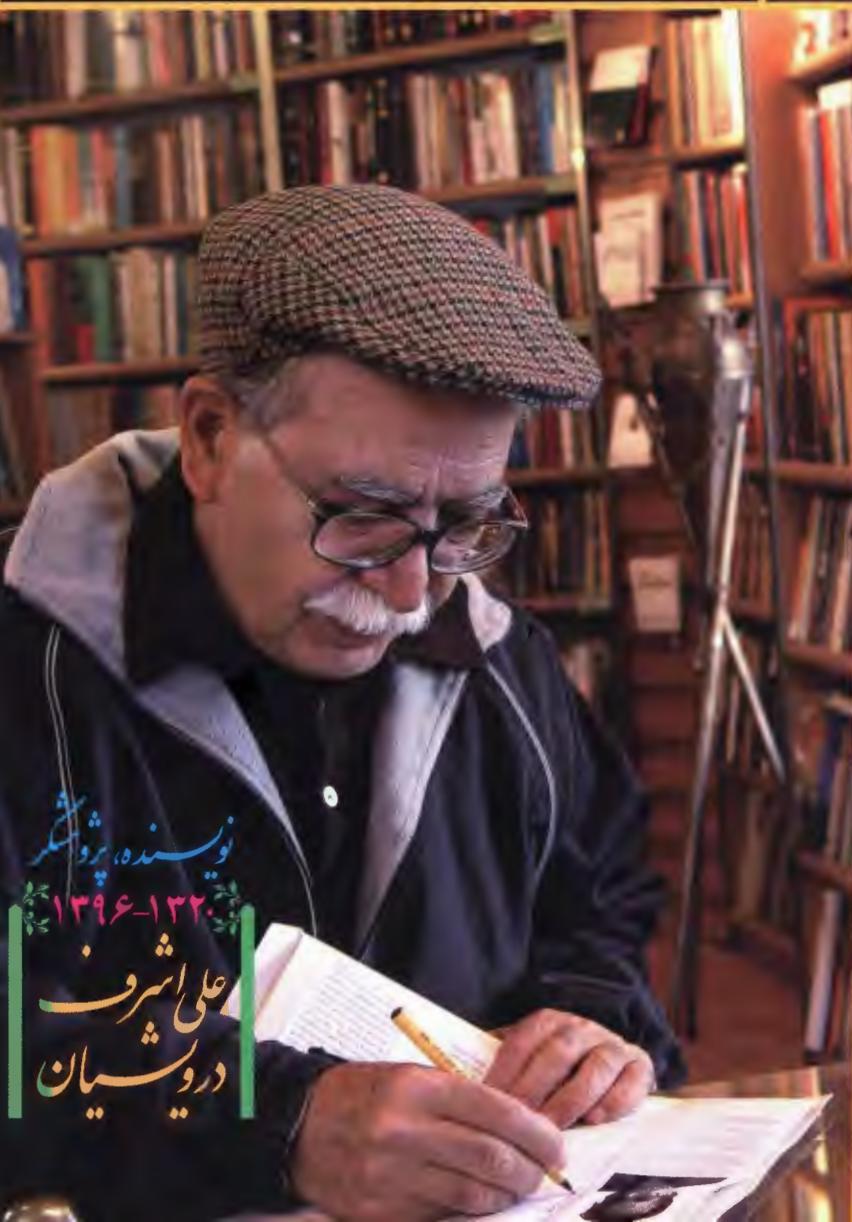
مصطفی ملکیان

محمدعلی موحد

نازین نوروزیان

ارمان نهچیری

و ...



نیو نو، پروشن

۱۳۹۶-۱۳۲۰

علی اشرف
درویشیان

فصلنامه اجتماعی، فرهنگی، هنری، ادبی
صاحب امتیاز و مدیرمسئول: علی میرزائی

سال بیست و هفتم انتشار، تاریخ انتشار نخستین شماره: مهر ۱۳۷۰

Negah-e-Nou (New Look)
A Persian Language Journal of
Socio-Cultural Issues and Trends
Editor-in-Chief: Ali Mirzaei

No. 115, Fall 2017

شماره ۱۱۵ • پاییز ۱۳۹۶ • شمارگان: ۴۶۰۰ نسخه • روی جلد: علی اشرف درویشیان، عکاس: حمید جانی پور.

مدیر امور مالی: سعیدنیخت میردامادی
امور آگهی‌ها: یامداد میرزاونی
کامپیوتر: صالح مختاری • سایت: آرش ایزدی

سردبیر: علی میرزاونی
معاون سردبیر و مدیر هنری: مهشید جعفری
حروفنگار و مسئول امور مشترکان: مینا خیرخواه

هیئت مشاوران: دکtor محمد دهقانی، رضا رضایی، دکtor ابینن گل کار، دکtor حسین معصومی همدانی
با سهایس از مشاوران و کارشناسانی که سردبیر را در ارزیابی آثاری که در این شماره منتشر شده است یاری کردند.

ایمیل: negahenou.jou@gmail.com
نشانی: تهران، میدان آزادی، ابتدای خیابان احمد قصیر، خیابان نوزدهم، شماره ۱۸، واحد ۹، کدپستی: ۱۵۱۳۸۴۳۸۳۱
شماره تلفن / دورنگار: ۸۸۷۱۰۵۳۹، ۸۸۷۱۶۸۱۲

- * نگاهنی آثاری را به چاپ می‌رساند که اصول، تحلیلی، مستدل و تفکربرانگی باشند و دانش و فرهنگ و آگاهی مخاطبان را اغتشاینند آنرا مستدل و مستدل درباره رویدادها و دگرگونی‌های جهان معاصر، و آن‌جه که گذران بپرداز اوقات فراخود خواهدگان را ممکن سازد بزرگ در این نشریه به چاپ مرسد.
- * نگاهنی تشریه‌ای است آزاد و مستقل، که به هیچ گروه و دسته‌ای و انسانگی و تعامل خاص ندارد و از هیچ گروه و دسته‌ای ویژه‌ای پشتیبانی نمی‌کند.
- * چاپ آثار در نگاهنی، لزوماً به معنای تایید دیدگاه‌های پدیدآورندگان نیست.
- * آثاری که به نگاهنی می‌رسد، بازگردانده نمی‌شود صاحبان آثار اگر مانع هستند از پذیرش، یا عدم پذیرش اثرشان آگاه شوند، شماره تلفن یا نشانی ایمیل خود را در روی صفحه نخست اثر خود پذیرشند.
- * نگاهنی آثار پذیرفته شده را ویرایش می‌کند، ولی اگر این ویرایش به تغییر اساسی اثر گذشته شود، با آگاهی و اجازه صاحب اثر خواهد بود.
- * تکثیر و تجدید چاپ مقاله‌ها و طرح‌های نگاهنی ممنوع است، مگر یا اجازه کتبی صاحب اثر و نگاهنی استادیه بخش‌های از مقاله‌ها، در صورت ذکر مأخذ، از این حکم مستثنی است.

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت ایرانچاپ؛ تلفن: ۰۹۹۹۹؛ نشانی: بلوار میرداماد،
خیابان نفت جنوبی، خیابان اطلاعات، مؤسسه اطلاعات، کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱.

نگاهنو را مسترگ شوید

بهای استریک ۳ شمارد با هزینه پست: داخل کشور ۰۰ تومان (سفرارشی):
اروپا و آسیا ۰۰۲۱ تومان: امریکا، کانادا، و استرالیا ۰۰۴۴ تومان
هزینه دریافت فایل PDF هر شماره نگاهنو: ۵۰۰ تومان. چهار شماره: ۱۵۰۰ تومان

یهای استراک را در سراسر کشور به حساب یانکی نگذاشت، سماراء حساب ۱-۶۶۵۲۶-۰۸۱-۰۹۰، ۰۹۰-۰۸۱-۰۶۶۵۲۶، یا باشگاه تهران، تعمیده الوند، کد ۳۰۹، یا گارانت شماره ۴۵۱۸-۰۰۰-۲-۲۹۷۰-۰۵۰-۲۲-۲۹۷۰، یا باشگاه تهران، یا حساب شماره ۱۳۸۶۰-۴۵۸۹۶، یانک، ملت، تهران، تعمیده میدان اوزاتس، کد ۸۶۵-۰۸۶-۰۵۰-۷۲۲۳-۰۳۷۹-۹۹۵۶-۰۱۴-۰۱۶، یا باشگاه ملت به نام مؤسسه فرهنگی - هنری نگاره اقتاب واریز قرمایید و سپس با دفتر مجله تصامیم پکنیرید: ۰۵۳۹-۵۷۱-۸۸۷۱-۰۹۱.



نگ دخواست اشتراک

نام:	نام خانوادگی:	آغاز اشتراک از شماره
مبلغی که پرداخته ام:	شماره رسید پرداخت:	
نشانی کیرنده:		
کدپستی:		
تلفن ثابت:	تلفن همراه:	
Email:		

▣ فروش شماره‌های پیشین نگاهنو

اگر خواستار شماره‌های پیشین نگاه‌داشتید، بهای نسخه‌های موردنظر خواست را به حساب بانکی نگاه‌داری و از کنید و سپس با دفتر میجله تماس بگیرید.

سیده زین العابد

...
A. .79. .78. .77. .76. .75. .74. .73. .72. .71. .70. .69. .68. .67. .66. .65. .64. .63. .62. .61. .60. .59. .58. .57. .56. .55. .54. .53. .52. .51. .50. .49. .48. .47. .46. .45. .44. .43. .42. .41. .40. .39. .38. .37. .36. .35. .34. .33. .32. .31. .30. .29. .28. .27. .26. .25. .24. .23. .22. .21. .20. .19. .18. .17. .16. .15. .14. .13. .12. .11. .10. .09. .08. .07. .06. .05. .04. .03. .02. .01. .00.

و پیزه نامه آلبر کامو، و پیزه نامه ارنست همینگوی

بهاي هر نسخه: ۱۷۵۰۰ تومان

بیست و هفتادمین سال انتشار

سالنامه ۱۱۵، پاییز ۱۳۹۶

در این شماره می خوانید:

- یادداشت سردبیر
- تامه به نگاه دهنده
- خ
- ۸

خطابه برترده جایزه توبیل ادبیات ۲ - ۱۷

- نسب قرن بیست من - و پیشروت‌های جزوی دیگر - کاروتو ایشی گورو / رضا رضایی

مقالات

- متون معنوی و تاریخ مردم «محصل علی موحد»
- محاکمه حقیقت‌جویی، عقلانیت‌ورزی، و مهنویت‌گرایی «محصل فی ملکیان
- جرم این بود: من خونم بودم! گزارش گزیده از شعر و زندگی قصر «مهندی قیروزیان

بخش ویرزه: صدمین سال انقلاب اکتبر ۱۹۷۱

- درباره بخش ویرزه این شماره «علی میرزا نی
- گاهشمار گزیده انقلاب روسیه «ترجمه بیوک بوداغی و مهدی امیرخاللو
- انقلاب روسیه و غرب: گفتوگو با ای. ایچ کار «ترجمه مهدی امیرخاللو
- نامی تویر انقلاب روسیه «انگیزه صدمین سالگرد آن» تورج اتابکی
- تراژدی ایتالیگننسیا «یوتا شر / بیوک بوناغی
- انقلاب اکتبر و تاریخ‌نگاری در سوریه «نادر انتخابی
- بنیادهای سینمای اتحاد شوروی «علی امینی تحقیقی
- دانشگاه گموئیستی کارگران شرق ۱۹۲۱-۱۹۳۸ «محمدحسین خسروپناه
- آخرین روزهای جان رید «لوبی برایت / رضا رضایی
- انقلاب اکتبر و ایران «یحمن زبادست
- جمهوری شوروی ایران؛ اورگاه انقلاب و اصلاح «آمان نهضیری
- از چاله به چاه؟ «علی میرزا نی

داستان و شعر

- در میان زمین و اسمان «ویکتوریا توکاروا / پرویز دولی

رویدادها و گزارش‌ها

- حسین حسین‌خان؛ یکی از آخرین سامورایی‌ها «داربیوش آشوری
- علی اشرف درویشیان؛ توصیف گر سیاهی‌های فقر و بی عدالتی «حسن کیایان
- جایزه مهندس میرزا فی؛ گزارش اهدای جوایز یازدهمین دوره
- جایزه گلکو ۲۰۱۷ برای اولیک وویار

کاریکاتور، کتاب

- تیص امروز «حسن کریمزاده»
- تازه‌های کتاب «پهلهام تهرانی
- ۲۵۱
- ۲۵۲



یادداشت سردبیر

علی میرزاچی

چهارده سال پیش، زلزله‌ای بایش از چهل هزار کشته (ده هزار نفر از آنان دانش‌آموز) را ویران کرد. زلزله در روز پنجم دی ماه ۱۳۸۲ روی داد و من چهار روز بعد در بیم بودم و گزارش مفصلی از مشاهداتم را در نگاهن شماره ۶۰ منتشر کردم. قلبم به درد آمده بود. آن‌چه دیدم، در کنار متنات و نجابت و شکیابی شگفت‌آور مردم و سخت‌کوشی گروهی ذر امدادرسانی به زنده‌ها و کفن و دفن انبویه تلف شد کان که بهناچار در گورهای دسته‌جمعی مدفومنشان می‌کردند، تشتبث فرماندهی، بی‌برنامگی، و ببلیل زبانی در برابر دوربین‌های تلویزیون‌های داخلی و خارجی و گرفتن عکس برای روز مبادا بود. مردم از کنندی و تعلل در کمک‌رسانی در ساعات اولیه پس از وقوع زلزله شکوه می‌کردند و می‌گفتند اگر فقط بیل و کلنگ داشتند، گروهی از آنانی را که زیر آوارها خفه شدند یا بر اثر شدت جراحات مردنند نجات می‌دادند. هزاران نفر آموزش ندیده و ناآشنا را برای بهاصطلاح امداد و نجات به منطقه فرستاده بودند و در آمارها و اطلاعیه‌ها هم به آن فخر می‌فروختند، در حالی که اداره کردن خود اینها و تهیه خوراک و سرپناه برایشان باری بسیار سنگین بر دوش مدیران استان کرمان، و در واقع بر گرده زلزله‌زدگان، بود.

در آن گزارش نوشتم که شهردار یوکوهاما، که زلزله سهمگینی را، با تلفاتی در حد صفر، به تازگی از سر گذرانده بود، از شهر و ندان عذرخواهی کرده که خانه‌های شهر فقط تا ۱۱ درجه ریشتر زلزله ایمن هستند و برای زلزله‌های شدیدتر باید فکری بکنند. بم با زلزله‌ای به شدت ۶/۵ در مقیاس ریشتر کن فیکون شده بود. و روزگار گذشت تا در ۲۱ آبان ۱۳۹۶ در غرب کشور زلزله آمد. شدت این زلزله $\frac{7}{3}$ درجه در مقیاس ریشتر بود. چهارده سال از زلزله بم گذشته بود و در نخستین ساعت، روشن شد که بار دیگر وظایف و تکالیف‌مان را فراموش کرده‌ایم؛ انجام نداده‌ایم. پس از گذشت چهارده سال، به رغم شعارها، زلزله که آمد معلوم شد خانه‌های قدیمی را مقاوم نکرده‌ایم، اجازه داده‌ایم خانه‌های جدید را بدون رعایت استاندارها بسازند، و دولت خود بدتر از همه ساخته بود: مسکن مهر. باز هم سرعت عمل نداشتم، باز هم زنده‌ها با دست خالی به جنگ فولاد و سیمان و آجر رفتند تا عزیزانشان را از زیر آوار خارج کنند، باز هم در ساعت اولیه مردم بی آب و نان ماندند، باز هم وحدت فرماندهی نداشتم، باز هم نیروهای حرفه‌ای و آموزش دیده نداشتم، باز هم عده‌ای از این حادثه دهشتگان و از این نمود به دنبال کلامی برای خود بودند، باز هم

کسانی جلوی دوربین‌ها ژست گرفتند، باز هم از چهار گوشۀ ایران مردم راه افتادند به طرف منطقه زلزله‌زده، که راه‌ها را بند آوردند، و جلوی رفت‌وآمد همان انداشتمار نیروهای متخصص امداد و بهداشت و درمان را گرفتند، چرا که به دولتی‌ها اعتماد ندارند و می‌گویند کمک‌ها را خودمان باید به دست جانبه‌دربردگان برسانیم. در یک قدمی رئیس جمهور وقت ایستاده بودم که خودشان گفتند بخشی از کمک‌ها، از جمله چادرها و بسته‌های برق، در بازارها به فروش می‌رسد! در زلزلۀ غرب کشور، کم‌ویش، دوازده‌هزار واحد مسکونی شهری و روستایی صدرصد ویران شد، و پانزده‌هزار واحد مسکونی دیگر را باید بازسازی یا تعمیر کرد. این یعنی توجه کافی و لازم به مشکلات و نیازهای اساسی مردم این سرزمین نداریم. شکل و شمايل شرم‌آور و رسواکننده مجتمع‌های نوساز مسکن مهر نشان داد که کیفیت مدیریت ما ایرادهای اساسی دارد. نشان دهنده بی‌مسئولیتی و فساد و نداشتن وجود حرفه‌ای در مدیران و مهندسان و پیمانکاران و سازندگان این واحدها، و دست کم جهل و ساده‌لوحی و ساده‌اندیشی برخی از آنهاست. چقدر این ملت ایران شریف و نجیب است که دم برنمی‌آورد. گزارش‌ها را که می‌خواندم و خانه‌های ویران روستایی و شهری و ویرانهای مجتمع‌های مسکن مهر را که می‌دیدم باز به یاد افتاد که منابع ملی گویا «خرج اتینا» می‌شود، نفله می‌شود یا بد خرج می‌شود، و بدون در نظر گرفتن اولویت‌های اولیه صاحبان حق (یعنی ملت) هزینه می‌کنیم؛ گویی اولویت‌های ملت با اولویت‌های دولت متفاوتند.

ایا زلزله یکی از مسائل جدی این سرزمین هست یا نیست؟ اگر هست، و اگر قبله داریم که از زلزله لار (۱۳۳۹) تاکنون بیش از ۱۱۰ هزار نفر کشته داده‌ایم (نقص عضوها و معلولیت‌ها و خسارت‌های روحی و روانی به کنار) و هزاران ساختمان مسکونی و غیرمسکونی و سرمایه‌های حاصل از جان کنند ملت نیست و نابود شده و بسیاری از زیرساخت‌های منطقه‌ای و کشوری نیز منهدم شده است، پس فکری به حال این پدیده شوم بکنیم که اگر روی کاغذ «نامترقبه» است، شدت تکرارش زیاد شده است. در برنامه‌های پنج‌ساله و در سلسله اولویت‌هایی که دولت و مجلس در بودجه‌های سالانه در نظر می‌گیرند باید برای مقابله با پدیده زلزله اولویت بالایی قائل شوند. سراسر این سرزمین، در هر لحظه، در خطر و قوع زلزله و مرگ فجیع انسان‌هاست. از این روی به سپاه زلزله نیاز داریم. به ارتقی آموزش دیده و در آماده‌باش کامل. با هوایی‌اما و هلی کوپترهای آماده پرواز. ضرورت این ارتش کمتر از ارتشی نیست که در مرزاها باید بجنگد.

شهردار یوکوهاما نگران زلزله‌های شدیدتر از یازده درجه ریشتر برای شهرش بود، شهرداران شهرهای ایران چه فکری کرده‌اند؟ وزارت راه و مسکن و شهرسازی چه فکری کرده است؟ جلوی این ساخت‌وسازهای بی‌کیفیت و بی‌دفاع در برابر زلزله را چرا نگرفتید؟ چه طور است که فلک‌زده‌ای اگر بخواهد انباری کوچکی، یک متر در یک متر، در گوشۀ ای سازد مأموران وظیفه‌شناسان و قانونمدار شما فی الفور حاضروناظر می‌شوند و اعمال قانون (!!) می‌کنند، ولی مجتمع‌های «مهر» را، که بی‌مهری از سر و روی آنها مبارد، ساختند و شما هیچ نفرمودید؟ نمی‌گذاشتند اعمال قانون و استاندارد کنید؟ استعفا می‌دادید.

شهردار یوکوهاما، چهارده سال پیش، شرمنده بود که شهرش بیش از یازده درجه در مقیاس ریشتر در برابر زلزله پایداری نمی‌کند؛ شهردار تهران بفرمایند که این غول شهر نامنظم در هم پیچیده و پر مسئله برای زلزله‌ای با چند درجه ریشتر آماده است؟ صحبت از، دست کم، ۲۵۰ هزار کشته در تهران است. شب‌ها چه طور خواباتان می‌برد؟!

شود معاو و تاریخ مردم*

محمدعلی موحد**

قصه تاریخ نیست، اما می‌شود از قصه تاریخ آموخت.

این بیانی متناقض نماست و عرایض امروز من در تشریح و تفسیر تناقض نهفته در آن است. ارجاعات من و مثال‌هایی که خواهم آورد بیشتر، ولی نه بالتمام، از مثنوی مولانا است. پس نخست می‌پردازم به بخش اول آن جمله که گفت «قصه تاریخ نیست». اما کمی دقت کنیم که قصه و تاریخ هر دو نوعی وقایع‌نگاری است. تاریخ گزارش رویدادی است که برای آدمیان در چارچوب مکان و زمان اتفاق افتاده باشد؛ ولی قصه موضوعش عامتر و فراگیرتر است. قهرمانان قصه منحصر به انسان‌ها نیستند؛ انسان یا هر جانور دیگری می‌تواند قهرمان قصه باشد. همچنین رویدادهای تاریخ در بیرون از چارچوب مشخصی از زمان و مکان جریان نمی‌یابد، اما رویدادهای قصه در مکان لامکان و در زمان لازمان اتفاق می‌افتد. رویدادها در فضای لامکان و لازمان شکل می‌گیرد. این تعبیر از من نیست، از مولاناست. گزارش‌های تاریخ معروض صدق و کذب است و برای اثبات و نفی آن، معیارها و ضوابط خاصی وجود دارد؛ اما گزارش‌های قصه معروض صدق و کذب نیستند. نکته‌ای که عرض کردم، در نگاه اول به نظر بدیهی می‌نماید، ولی بزرگانی از اهل تحقیق و تتبیع در همین امر به ظاهر بدیهی گرفتار لغزش شده‌اند.

قصه بر سه نوع تواند بود: اول، قصه‌ای که مراد از آن صرفاً ایجاد نوعی سرگرمی و مشغولیت، یا به قول مولانا «خویشن مشغول کردن از ملال» است، مانند کسی که خود را با حل جدول یا بازی کامپیوتری مشغول می‌دارد.

* متن کامل و متفق سخنان دکتر محمدعلی موحد که در روز هفتم آذرماه ۱۳۹۶ در سلسله نشست‌های ادبیات و تاریخ مردم که فصلنامه مردم‌نامه برگزار می‌کند ایراد شد و با اجازه ایشان در نگاهنو منتشر می‌شود.

** دکتر محمدعلی موحد (ز. ۱۳۰۲)، عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی، پژوهشگر؛ تهران.

دوم، قصه‌ای که از یک امر ذهنی و نفسانی و درونی که برای گوینده اتفاق افتاده است، حکایت می‌کند. مانند کسی که خوابی دیده و آن را برای دیگری می‌گوید. من خوابی دیده‌ام و آن را به همسر خود حکایت می‌کنم. معمولاً گزارش‌دهنده خواب به طور ناگاهه هم که شده متظر دریافت بازتاب آن در مخاطب است، اما او از مخاطب تصدیق یا تکذیب خواب را نمی‌طلبد. انتظار یا نیاز عاطفی من خواب دیده به دریافت واکنشی در مخاطب از قبیل تعجب یا اظهار خوشوقتی یا همدردی یا دلچسپی و غیر آن، بسطی به تصدیق و تکذیب ندارد. و از همین قبیل است حکایت هول و هراسی که از جهتی بر من وارد شده، حکایت نگرانی و پریشانی و اندوه یا شادی و مسرتی که صوفی را در جریان تجربه‌ای روحانی دست داده است:

در خواب سخن نه بی‌زبان گویند؟ در بیداری من آن چنان گویم

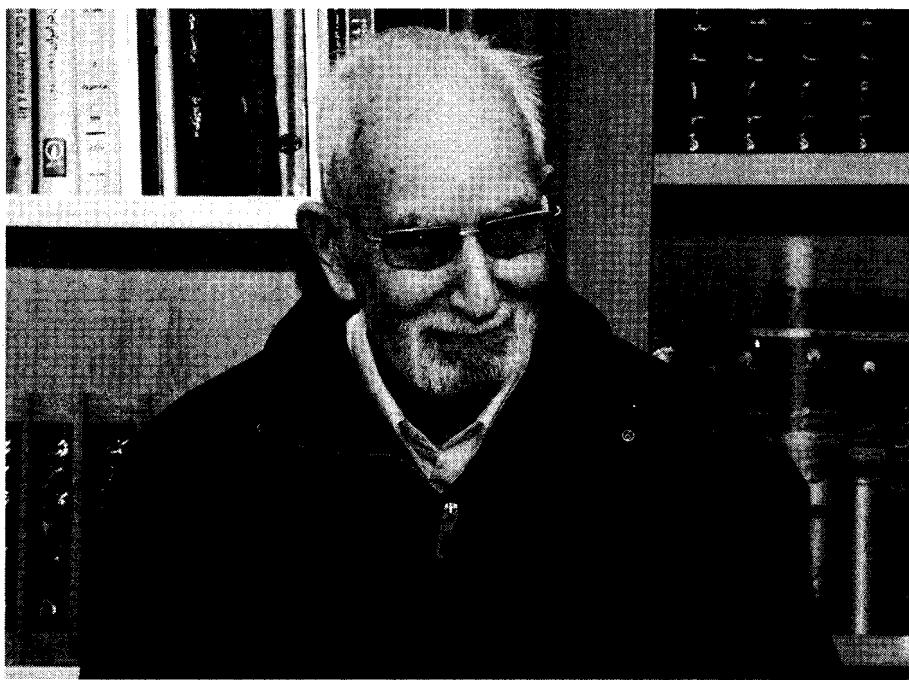
نوع سوم قصه، قصهٔ تعلیمی است که هدف از آن انتقال آگاهی و اندیشه و القای معنی از گوینده به مخاطب است. قصه‌های تعلیمی محدود به اخلاقیات و عرفانیات نیست. این نوع قصه به عنوان دست افزار تعلیم و تعلم از ابتدایی ترین مراحل آموزش مورد استفاده قرار می‌گیرد: سار از درخت پرید؛ بابا نان داد. اینها قصه‌های کوتاهی‌اند که نخستین گام‌های سوادآموزی با آنها آغاز می‌شود و هیچ‌یک از این سه نوع قصه معروض صدق و کذب نیستند و در آثار قصه‌پردازان بزرگ هرسه جنبه از قصه با هم جمع است.

نگاه تاریخی در قصه‌ها ظاهراً از دوران معاصر است و اگر اشتباه نکنم ردپای این نوع نگرش در قصه‌های صوفیانه را نخستین بار در مقدمه علامه قزوینی بر تذكرة الالیاء عطار ملاحظه می‌کنیم که روایات کتاب را، از آن قبیل که بر اثر کرامت یکی از مشایخ ۴۲ هزار تن گیر و ترسا و جهود مسلمان شدند، مردود دانسته چرا که «اسلام فجائی ۴۲ هزار نفر را هیچ‌یک از موزخین روایت نکرده‌اند»، و نیز اسلام آوردن چهل نفر از علمای نصاری که فرستادگان قیصر روم بودند به واسطه کرامت شافعی، یا روایت حاکی از حضور حسن بصری در خانه پیغمبر، یا تلمذ بازیزد از امام صادق که میان‌شان چهل سال فاصله بود، هیچ‌یک از آنها با نگرش تاریخی درست درنمی‌آید.

مرحوم فروزانفر ایرادی تاریخی بر قصه‌ای از مولانا وارد کرده است. مولانا در فصل سی و هشتمن از فیه‌مافیه قصه‌ای دارد درباره بازیزد که او را در کودکی به مدرسه بردندا تا فقه و نحو بیاموزد. پرسید این فقه و این نحو از کیست؟ گفتند از ابوحیفه است و از سیبویه. گفت اینها به درد من نمی‌خورد. مدرسه را ترک گفت و از شهر خود بیرون رفت تا رسید به بغداد. جُنید آن‌جا بود؛ همان دم که چشم بازیزد بر او افتاد نعره‌ای زد و گفت: هذا فقه‌الله، آن‌چه را که می‌جسم یافتم.

مرحوم فروزانفر در تعلیقات نفیس خود بر فیه‌مافیه فرموده است: «در این روایت مشکلی وجود دارد که با موازین تاریخی درست درنمی‌آید زیرا [...] بازیزد بسطامی در ۲۶۱ یا ۲۴۴ وفات یافته و سن او موقع وفات ۷۳ سال بوده و جنید به ۲۹۸ درگذشته و بنابراین مابین وفات او و مرگ بازیزد ۵۴ یا ۳۷ سال فاصله بوده و هر چند جنید عمری دراز کرده و از معمرین صوفیه به شمار است، لیکن هرگاه سال ولادت بازیزد را که بنا بر قول اول سنه ۱۵۷ و بنابر قول دوم در وفات او، سنه ۱۸۸ بوده در نظر گیریم، خواهیم دید که تصور ارادت بازیزد که از طبقه اولی و از اقران سری سقطی خال و پیر جنید است، به وی که از طبقه ثانیه به شمار می‌رود، مستبعد است». اشکال مرحوم فروزانفر از نظر تاریخ درست است، اما نگرش تاریخی در قصه درست نیست.

طلبه در درس نحو از استاد شنید که ضربَ زید عمروأ. پرسید زید چرا عمرو را زد؟ عمرو چه



دکتر محمدعلی موحد در دفتر نگاهنوا، دوم آذر ۱۳۹۶؛ مراسم اهدای جوایز مهتاب میرزاچی.

کار کرده بود که مستوجب کتک خوردن باشد؟ سؤال به لحاظ منطقی و حقوقی درست است، اما نگوش منطقی و حقوقی در مثالی که برای تمیز فاعل از مفعول در درس نحو آورده‌اند، برت و نامناسب است. مولانا خود حکایت آن طلبه را در دفتر دوم مثنوی (۴۸-۳۶۴۲/۲) آورده است:

گفت نحوی: زید عمو اقد ضرب چونش کرد بی جرمی ادب؟

عمرورا جرمش چه بُد کان زید خام بی گنه او را بزد همچون غلام؟

علم پاسخ می‌دهد که این جمله برای اخبار از وقوع امری نیست، بلکه بیان مسئله اعراب است در کلام و تمیز فاعل از مفعول:

گفت: این پیمانه معنی بود گندمی بستان که پیمانه است رد

زید و عمو از بهر اعراب است و ساز گر دروغ آید، تو با اعراب ساز

شاگرد با توضیح علم قانع نمی‌شود و همچنان اصرار می‌ورزد که استاد معلوم کند که سبب ضرب عمو چه بود؟

گفت: نه، من آن ندانم؛ عمو را زید چون زد بی گناه و بی خطاء؟

این بار استاد جوابی می‌دهد که خالی از طنز نیست:

گفت از ناچار و لاغی برگشود عمو یک واوی فزون دزدیده بود

زید واقف گشت، دزدش را بزد چون ز حذش بردا، او را حذ سزد

مرحوم زرین کوب نیز در جایی از کتاب سرّ فی از اشتباهات مولانا سخن می‌گوید و از بی‌دقیقی‌های او که مایهٔ حیرت است» یاد می‌کند، از جمله آن که موسی در جواب فرعون که او را متهم به جادوگری می‌کند، اسم از مسیح می‌برد:

من به جادویان چه مانم ای و قیچی
کز دم پر رشک می‌گردد مسیح (۲۳۶۵/۴)

یا از زبان موسی به فرعون می‌گوید:

آن چنان بگشایید فر شباب
که گشود آن مژده عکاشه باب (۲۵۸۵/۴)

یا از قول پیغمبر اسلام می‌آورد:

بگذرد این صیت از بصره و تبوک
ز آن که النّاس علی دین الملُوك (۲۰۷۴/۲)

و حال آن که در زمان حیات پیغمبر(ص) هنوز بصره بنا نشده بود؛ و طرفه‌تر آن که از زبان پیغمبر ذکر بوبکر ریابی را می‌آورد:

همچو بوبکر ریابی تن زنم دست چون داود بر آهن زنم (۱۹۱۹/۲)

زرین کوب اظهار تعجب می‌کند که مولانا «ظاهرًا خود را هرگز ملتزم به اجتناب از این گونه بی‌دقیقی‌ها نمی‌باشد».

برخلاف گفتهٔ مرحوم زرین کوب، مولانا خود این گونه ایرادات را پیش‌بینی کرده و جواب گفته است. آن‌جا که در دفتر دوم قصه را به پیمانهٔ تشییه می‌کند و به اهمیت محتوا یا معنی در برابر پوستهٔ تأکید می‌ورزد، قصهٔ کوتاهی نقل می‌کند که این مضمون که عیسی و یحیی در بطن مادر همدیگر را سجده برداشت و بعد از قول معارض احتمالی می‌آورد که مادر عیسی و مادر یحیی اصلاً یکدیگر را نمی‌داندند:

اللهان گویند کاین افسانه را خط بکش، زیرا دروغ است و خطا (۳۶۲۰/۲)

چگونه ممکن است جنینی که در شکم آنان بود همدیگر را بشناسند و به همدیگر سجده برند؟ مولانا، به دو وجه، آن اعتراض احتمالی را جواب می‌دهد: اول آن که ملاقات مادرهای این دو تن در عالم باطن بود و نه در عالم ظاهر؛ دوم آن که این ملاقات‌ها امری مربوط به پوستهٔ قصه است که اصلاً مورد نظر نیست و ربطی به معنای قصه ندارد. قصه زیان حال است و نظری ماجرای است که به روایت شاعران در میان شمع و پروانه رخ می‌دهد، یا راز و نیاز گل و بلبل:

ماجرای بلبل و گل گوش دار گرچه گفتی نیست آن‌جا آشکار (۳۶۳۷/۲)

ماجرای شمع با پروانه تو
بشنو و معنی گزین ز افسانه تو
هرین به بالا بپر میر چون جند پست گرچه گفتی نیست، سرّ گفت هست

گفتم قصه در لازمان و لامکان جریان پیدا می‌کند و اشاره کردم که این تعبیر از مولاناست. مولانا در یکی از عنایوین دفتر ششم که مفهوم وقت را از نظر صوفی تفسیر می‌کند، می‌گوید معنی آن نفی تقدّم و تأخیر زمانی است چرا که «ماضی و مستقبل و ازل و ابد آن‌جا نباشد. آدم سابق و دجال مسبوق نباشد که این رسوم در خطهٔ عقل جزوی است و روح حیوانی؛ در عالم لامکان و لازمان این رسوم نباشد».

همین قدر دربارهٔ لنگه نخست عبارتی که سخن خود را با آن آغاز کردم کافی است. گفتیم که قصه تاریخ نیست، اما می‌شود از قصه تاریخ آموخت. اگر قصه تاریخ نیست، چگونه می‌توان از آن تاریخ آموخت؟ شاید بشود گفت قصه تاریخ مقلوب است، تاریخ وارونه است. ما یک صنعت قلب داریم در

شعر. من این ایات را از هشتاد سال پیش، از دوره دیبرستان یاد دارم و نمی‌دانم از کیست. می‌گوید:

اقبال را بقا نبود دل بر او منه	عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت، ز من این نکته گوش دار	اقبال را چو قلب کنی، لا بقا بود
آتش به قلب خویش به کار آید، سخن	در جای خویش و موقع خود دربا بود

لابقاً مقلوب اقبال و شتاً مقلوب آتش است. می‌گویند اسم اصلی نیما، شاعر معروف، امین بود و نیما مقلوب امین است.

شاید بشود گفت قصه تاریخ وارونه است، اما توضیح آن به این آسانی نیست. مناسب‌تر چنان است که بگوییم قصه از منابع تاریخ است. شاید هم بهتر باشد به جای دست و پازدن با عبارت‌هایی که در هر صورت قادر از ادای مطلب خواهد بود، به اصطلاح اهل حقوق به یک *case study* روی بیاوریم. یکی از قصه‌های مولانا را می‌آوریم تا بینیم چگونه ممکن است از قصه تاریخ آموخت. در جایی دیگر گفته‌ام که قصه برای مولانا در مثنوی به منزله چوب نبات است. این تمثیل از خود مولانا است. چوب نبات چوب باریک لاغری است که شیره نبات در گردانید آن پیچیده می‌شود؛ نبات را می‌خورند و آن چوب لاغر بی مصرف را دور می‌اندازند. قصه از نظر مولانا مثل آن چوب لاغر بی مصرف می‌ماند که مولانا تأملات خود را بر گرد آن می‌تند. من در نمونه‌ای که می‌آورم، از تأملات مولانا که بر گرد چوبه قصه تنبیه شده است چشم می‌پوشم و تنها متن و اصل گزارش آن را می‌خوانم؛ قصه‌ای از اوایل دفتر دوم مثنوی:

تعريف کردن متدیان قاضی، مفلس را گرد شهر

مانده در زندان و بند بی امان	بود شخصی مفلسی بی خان و ممان
بر دل خلق از طمع چون کوه قاف	لقمه زندانیان خوردی گزاف
زان که آن لقمه‌ربا گاوش بَرَد (۵۸۸-۹۰۲)	زهره نه کس را که لقمه نان خورد

شکایت کردن اهل زندان پیش و کیل قاضی از دست آن مفلس

أهل زندان در شکایت آمدند	با وکیل قاضی ادراکمند
باز گو آزار ما زین مرد دون	که سلام ما به قاضی بر کشون
یاوه تاز و طبل خوار است و مضر	کاندر این زندان بماند او مستمر
از وفاحت، بی صلا و بی سلام	چون مگس حاضر شود در هر طعام
کر کند خود را، اگر گوییش: بس	پیش او هیچ است لوت شست کس
ور به صد حیلت گشاید طعمه‌ای	مرد زندان را نیاید لقمه‌ای
حجتیش این که «خدا گفتا گلوا»	در زمان پیش آید آن دوزخ گلو
ظل مولانا ابد پاینده باد	زین چنین قحط سه ساله داد داد
یا وظیفه کن ز وقی لقمه‌ایش	یاز زندان تا رود این گاویمیش
داد کن! المستغاث، المستغاث	ای ز تو خوش هم ذکور و هم ایاث
گفت با قاضی شکایت یک به یک	سوی قاضی شد وکیل بانمک
پس تفحص کرد از اعیان خویش	خواند او را قاضی از زندان به پیش

شارحین در مورد «اعیان» گفته‌اند: ندیمان، بزرگان؛ در صورتی که «اعیان» و «عیون» جمع «عین» است و عین به معنی جاسوس است. پس قاضی جاسوس‌هایی در میان زندانیان داشته و

تحقیق می کند. در حمله اعراب که به سواد، عراق، و ایران شده، می بینید که در عهدنامه ها التزام می گیرند از مردم آبادی «آن یکونوا عیناً للمسلمین»، یعنی به مسلمانان اطلاعات بدهنند.

که نمودند از شکایت آن رمه
سوی خانه موده ریگ خویش شو
همچو کافر جتنم زندان توست
(۶۱۷-۳۲/۲) خود بمیرم من ز تصریر و کد

گفت: اینک اهل زندان گوا
می گریزند از تو، می گریند خون
زین غرض باطل گواهی می دهند
هم بر ادبیار و بر افلاسش گوا
گفت: مولا، دست از این مفلس بشو
گرد شهر، این مفلس است و بس قلاش
طلب افلاسش عیان هر جا زنید
قرض ندهد هیچ کس او را تسو
بیش زندانش نخواهم کرد من
نقد و کالا نیستش چیزی به دست
(۶۴۶-۶۵۵/۲)

اُستر کُرپدی که هیزم می فروخت
هم موکل را به دانگی شاد کرد
تا شب و، افغان او سودی نداشت
صاحب اشتر پی اشتر دوان
تا همه شهرش عیان بشناختند
کرده مردم جمله در شکلش نگه
تُرک و کرد و رومیان و تازیان:
قرض تاندهد کس او را یک پیشیز
مفلسی، قلبی، دغایی، دبهای
چون که گاو آرد، گره محکم کنید
من نخواهم کرد زندان مرده را
با شعار نو، دثار شاخ شاخ
عاریه است آن، تا فرید عامه را
(۶۶۰-۶۷۲/۲)

کُرد گفتیش: «امتلم دور است و دیر
چو رها کردم، کم از اخراج کاه؟»
هوش تو کو؟ نیست اندر خانه کس؟
رفت و، تو نشنیده ای بد واقعه؟
پس طمع کمی کند، کور، ای غلام
مفلس است و مفلس است این قلبان»
بر نزد، کاو از طمع پر بود، پر
(۶۷۵-۶۸۱/۲)

گشت ثابت پیش قاضی آن همه
گفت قاضی: خیز از این زندان برو
گفت: خان و مان من احسان توست
گر زندانم برانی تو به دد

گفت قاضی: مفلسی را و نما
گفت: ایشان متهم باشد، چون
وز تو می خواهند هم تا وارهند
جمله اهل محکمه گفتند: ما
هر که را پرسید قاضی حال او
گفت قاضی کش بگردانید فاش
کوبه کو او را منادی ها زنید
هیچ کس نسیه بنفوشد بدو
هر که دعوی آردش اینجا به فن
پیش من افلاس او ثابت شده است

حاضر آوردن، چون فتنه فُروخت
کرد بیچاره بسی فریاد کرد
اشترش بردن از هنگام چاشت
بر شتر بنشست آن قحط گران
سو به سو و کوبه کو می تاختند
پیش هر حمام و هر بازار گه
ده منادیگر بلند آوازیان
مفلس است این و ندارد هیچ چیز
ظاهر و باطن ندارد جبهای
هان و هان با او حریفی کم کنید
ور به حکم آرید این پژمرده را
خوشدم است او و گلویش بس فراغ
گر پوشد بهر مکر آن جامه را

چون شبانه از شتر آمد به زیر
برنشستی اشترم را از پگاه
گفت: «تا اکنون چه می کردیم بس؟
طبیل افلاسم به چرخ سابعه
گوش تو پر بوده است از طمع خام
تا کلخ و سنگ بشنید این بیان:
تابه شب گفتند و در صاحب شتر

بینیم چطور می‌توان از این قصه تاریخ آموخت؟ یکی از مبهم‌ترین و مغفول‌افتاده‌ترین صفحات تاریخ ما، تاریخ بنیادها یا سازمان‌های حقوقی است. حالا من از دوره پیش از اسلام حرف نمی‌زنم؛ از دوران این چهارده قرن بعد از اسلام می‌گوییم که می‌توان گفت دانش فقه در این چهارده قرن بیش از هر رشتۀ دیگر مفکره و دماغ اهل علم را به خود مشغول داشته است، چنان‌که در نظم و نثر گذشته وقتی واژه «دانشمند» به کار می‌رود مراد از آن فقیه، یعنی متخصص در رشتۀ فقه است. یکی از گرفتاری‌های روزگار ما مسئله زندان‌ها و چگونگی برخورد با زندانیان و حقوق آنان است. چند شب پیش از تلویزیون شنیدم که وروдی و خروجی زندان‌های کشور به سالی پانصدهزار نفر می‌رسد. همیشه گفته می‌شود و گفته شده است که حبس جزو مجازات‌های اسلامی نیست. آنچه اسلام مجاز دانسته تنها بازداشت‌های موقتی است که برحسب مورد برای جلوگیری از فرار متهم و این قبیل ضرورت‌ها لازم می‌آید و باید فوراً تکلیف آن معلوم شود؛ و از این رو است که در کتاب‌های فقهی بایی یا عنوانی برای زندان و زندانی وجود ندارد و احکام آنها در ضمن ابواب دیگر پراکنده است و روشنفکران دینی مسلمان در نوشته‌های خود کلی درباره معايب و مفاسد زندان‌ها در سیستم حقوقی غرب سخن گفته و این نکته را که در کتاب‌های فقهی ما عنوان و رسمیت و تشخصی برای این موضوع قائل نشده‌اند، مزیتی دانسته‌اند و این البته مسئله تازه‌ای نیست. گفته شده است که در زمان پیامبر و اوبیکر اصلًا محل معینی به عنوان زندان وجود نداشت و برای بازداشت‌های موقت هم که بسیار کم اتفاق می‌افتد، از مسجد یا دهليز خانه استفاده می‌کردند و نیز آورده‌اند که نخستین بار عمر بود که خانه‌ای را در مکه برای حبس درنظر گرفت و پس از او علی^(۴) اولین زندان را در کوفه بنا نهاد و چون مصالح غیر مقاوم مانند نی و حصار و غیره در آن به کار رفته بود، دیوارش را شکافتند و فرار کردند و علی ناچار زندان دومی با مصالحی مقاوم‌تر بنا نهاد.

شهید که از نامدارترین فقهای شیعه است، می‌گوید حبس فقط وقتی جایز است که احراق حق متوقف بر آن باشد، یعنی اجرای عدالت جز به وسیله حبس ممکن نباشد. و نیز این القيم، فقهی حنبیلی بسیار معروف از اهل سنت، نقل شده است که می‌نویسد: «أَنَّ الْحَبْسَ الشُّرُعِيَّ لَيْسَ هُوَ السُّجُونُ فِي مَكَانٍ ضَيْقٍ وَّ أَنَّمَا هُوَ تَعْوِيقُ الْشَّخْصِ وَ مَنْعِهِ مِنَ التَّصْرِيفِ بِنَفْسِهِ، كَانَ فِي بَيْتِ أَوْ مَسْجِدٍ». مقریزی صحیح‌تر گفته است که «أَمَا الْحَبْسُ الَّذِي هُوَ الْآنُ لَا يَجُوزُ عَنْ أَحَدٍ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ» (*المخططا* / ۹۹/۳). اما علی‌رغم این حرف‌ها، حبس از شایع‌ترین مجازات‌ها در جوامع اسلامی بوده است، در همه زمان‌ها؛ و گرنه آن ژانر خاص که در ادب فارسی با حبسیه‌های مسعود سعد سلمان شروع شده و تا حبسیه‌های خاقانی و تا کارنامه زندان ملک الشعراei بهار ادامه پیدا کرده است، چیست؟ آری اکراه فقهای از بحث درباره آن، به پاک کردن صورت مسئله می‌ماند که سبب شده است قواعد و ضوابط آن مغفول افتند و در پرده ابهام بماند. و چنین است که در متفرعات مربوط به باب قضا با آراء مختلفی از فقهای درباره هزینه زندان و زندانیان مواجه می‌شویم. برخی گفته‌اند هزینه بر عهده قاضی است که از مال خود آن را باید بپردازد، یا از بیت‌المال؛ یا هزینه با من له‌الحكم است؛ یا بر مدعی؛ یا برخود زندانی. اختلاف نظرهایی از این قبیل و تفريعات و تفرعات اهل مدرسه چندان برای تاریخ مهم نیست؛ مهم‌تر جریانی است که در جامعه به آن عمل می‌شود و در متن مسیر قرار می‌گیرد نه در حواشی و کوره راه‌های خارج از آن. و این جاست که قصه مولانا به زبان می‌آید و به ما می‌گوید که عملاً هیچ بودجه یا محل معینی برای زندان و زندانیان نبوده و به طور کلی زندانی

از کیسهٔ خود اعشه می‌کرده است مگر آن‌که مفلس باشد؛ و نگاه داشتن مفلس در زندان جایز نبود. همچنین هزینه‌های مرتبط با اجرای احکام که آن‌چه از قصه بر می‌آید ضابطهٔ خاصی برای آن وجود نداشت، می‌بینیم که قاضی حکم تشهیر زندانی را داده؛ و تشهیر آن بود که مجرم را بر مرکبی می‌نشاندند و گرد شهر در بازارها و میدان‌ها و در برابر محل‌های اجتماع مردم جار می‌زدند و مفاد حکم را به اطلاع همگان می‌ساندند و این هم جنبهٔ تنبیه و سیاست را برای مجرم داشت و هم جنبهٔ هشدار و اطلاع‌رسانی برای مردم را داشت که مجرم را به عنوان عنصری خطرناک بشناسند و از آسیب تکرار جرم او در آینده بر حذر باشند.

مأمور قاضی که حکم تشهیر را در دست داشت، گریبان اولین وسیلهٔ نقليه که خالی بوده می‌گيرد. مرد گُرد بار شتر را خالی کرده بود و داشت می‌رفت که مأمور قاضی گریبانش را گرفت. کرد. با اندک پول چای که در کف مأمور گذاشت سعی کرد خود را از دست او رها سازد. مأمور قاضی پول را گرفت ولی از خیال خود منصرف نشد. متهم را بر شتر نشاند و وظيفةٔ خود را انجام داد. دقت شود در نکتهٔ آخر قصه که صاحب شتر می‌خواهد چیزی از بابت کرایهٔ شتر بگیرد، آن را از مأمور قاضی مطالبه نمی‌کند، از خود مجرم مطالبه می‌کند. قصه‌ای هم که شمس تبریز در مقالات خود آورده است مؤید همین معنی است. قصه درباره مرد مکاری است که برادرش غلام‌باره بود و هربار که او را می‌گرفتند، شلاقش می‌زدند، پشت خر برادرش می‌نشاندند و دور شهر می‌گردانند. روزی صاحب خر که به ستوه آمده بود، گفت: برادرجان، می‌بینم که تو از این کار دست بردار نیستی؛ بیا و خرى بخر که هرچند روز یک بار مزاحم کار و کاسبی ما نباشند!

اما وضع کالت و موقعیت وکیل؛ آن نیز از مباحثی است که در فقه ما به صورتی بسیار گذرا جزو مباحث فرعی باب قضایا با آن برخورد شده و عنوان مشخص و باب مستقلی برای آن تخصیص نیافته است. در تشکیلات جدید دادگستری، به پیروی از دنیای غرب، نهادی به نام کانون وکلای دادگستری تأسیس شد که تابع وزارت دادگستری بود. از مأثر جميلة دکتر مصدق لایحه استقلال کانون وکلا بود که مانند لایحه استقلال دانشگاه با استفاده از اختیارات قانونی خود آنها را تصویب و اعلام کرد. بعد از جریان انقلاب اسلامی مسئولان قوه قضائیه، که البته با فقه سنتی آشنا بودند و اعتنایی در مباحث آن فقه نسبت به نهاد وکالت نمی‌یافتدند، طبعاً استقلال کانون وکلا را به ديدة موافق نمی‌گریستند و دل خوشی از آن نداشتند و در هر فرصتی از اقدام برای تزلیل و تضعیف کانون و استقلال وکلا کوتاهی ننمودند. این مشکل هم مانند مشکل زندان از مسائل مبتلا به روزگار ماست که ریشه در سنت فقهی دارد. در سنت فقهی وکیل مانند پیادگان و مزکیان و جلوگیر و کاتب، از منصوبان قضایی بودند و زیر نظر او کار می‌کردند. در قصه مولانا هم این نکته کاملاً روشن است. عملکرد وکلا هم طوری نبود که مایه احساس احترام برای آنان در جامعه باشد. در برخی از کتاب‌های حسبه تأکید شده است بر این که حتی المقدور از مداخله وکلا در مرافعات جلوگیری شود و بیشتر فساد شایع از ناحیه وکلا این بود که اگر موکل‌شان ضعیف بود، از طرف دعوای پول می‌گرفتند و از دفاع لازم از موکل خودداری می‌کردند؛ و اگر موکل‌شان قوى و گردن کلفت بود، با توسل به شگردهای قضایی مایه سردرگمی قضات و مانع احقاق حق می‌شدند و از این رو سفارش می‌شد که اصحاب دعوا شخصاً در محاکمه حاضر شوند و با قاضی رویه‌رو گردند و از همراهی وکیل با آنان و دخالت در جریان ترافع ممانعت شود. همین طرز نگاه آلوده به سوءظن را در دستگاه قضای بعد از انقلاب می‌توان ملاحظه کرد. گلavo

محاکمه حقیقت بحیث عالمیست ورزش، و معنویت کرایی

مصطفی ملکیان*

محاکمه اسف‌انگیز و عبرت‌آموز باروخ بندیکت اسپینوزا، «شریف‌ترین همه فیلسوفان»، در سه‌شنبه ۲۷ زوئیه ۱۶۵۶، در کنیسه تلمود توره آمستردام، که به تکفیر و طرد این انسان بزرگ از جماعت یهودی آمستردام انجامید، به قلم دیوید آیوز (David Ives) (دست‌مایه نمایشنامه‌ای شده است که اکنون ترجمه فارسی آن به دست علی فردوسی نوشیرافته است.^۱ قصد من از این نوشتار نه گزارش این نمایشنامه (با عنوان «محاکمه اسپینوزا»^۲ است، نه نقد آن، و نه نگاه به چندوچون ترجمة آن. بل ادای دینی به نویسنده و مترجم آن، سهیم‌سازی خواننده در لذت و فایده‌ای که از خواندنش برده‌ام، و تشویق مخاطب به خواندن آن است. محاکمه اسپینوزا، در واقع، بارزترین مصدق محاکمه عقلانیتی است سرخخت، آشتی‌ناپذیر، و به دور از هرگونه مداهنه که به معنویتی فرادلوفی انجامیده است. محاکمه‌کنندگان تلاش دارند — البته تلاشی مذبوحانه — که اسپینوزا از وفادلوفی تمام عیار به عقلانیتش، یعنی نه تنها یگانه یار غارش، بل یگانه مُنجی‌اش، دست بشوید تا به جای آن که در شاهراه اخلاق و معنویت بماند، در تنگنای دین تاریخی و نهادینه آبا و اجدادش اسیر شود و در نتیجه به عوض آن که در اندیشه خوشی و بهروزی خود و همه همنوعانش باشد، در صفت کارزار متدينان خودشیفت، متعصب، و اهل جزم و جمود دین نیاکانی‌اش با سایر افراد نوع بشر بایستد، و از این بدتر و ننگین‌تر، خادم منافع متظاهران به این دین، که از دین فقط منفعت

* مصطفی ملکیان (ز. ۱۳۳۵)، دین پژوه، فیلسوف اخلاق؛ تهران. تازه‌ترین تألیف ایشان: در رهگذار باد و نگهبان لاله، نشر نگاه معاصر، ۱۳۹۴ (که تاکنون دو جلد آن نشر یافته است). و تازه‌ترین ترجمه: لو دویگ ویتنگشتاین: ربط فلسفه او به باور دینی، نشر هرمس، ۱۳۹۲.

مادی می خواهند، باشد. مقاومت اسپینوزا در برابر خواسته های محاکمه کنندگانش، که هم از فریبگاری روی نمی گردانند و هم از تهدید و تنمیع، نه فقط بدین جهت است که برای کشف حقیقت جز عقل و عقلانیت دست آویز و وسیله ای نمی شناسد، بل از این روی نیز هست که می داند — و در این دانستن، هم به تجربه تاریخی نوع بشر استناد دارد و هم به شهود شخصی خودش — که دست شستن از التزام به عقل و عقلانیت همان و باز شدن در جعبه پاندورایی که از آن جز هفت شر بزرگ (نادانی، نادرستی، زشتی، ستمگری و بیداد، بندگی و بردگی، نابرابری، و دشمنی و جنگ)، بیرون نمی آید همان. اسپینوزا به خود می گفت که به جان خریدن لعنت های غلام و شداد مشتی نادان و مشتی فریبگار، به مراتب، بهتر است از اندختن طوق این ملعنت های هفتگانه به گردن انسان ها و تن دادن به نکبت و ادبایی که بی خردی و ناخردورزی به بار می آورند. از این رو، به نام عقل و عقلانیت و برای دفاع از اخلاق و معنویت و از سر عشق به انسانیت، باید راست ایستاد و از امتیازات همنگی با جماعت نادانان و فریبگاران چشم پوشید؛ آن هم امتیازاتی که در چشم بزرگ انسانی که او بود جز خس و خاشاک نمی نمود. به تقاضاهای متولیان رسمی دین و متولیان شریعت رسمی تن نداد تا بتواند به خود بباوراند — به خود، و نه به هیچ کس دیگر — که از جان و دل عاشق حقیقت و تابع ولایت عقل و عقلانیت است. در چارسوی عالم بانگ «حقیقت! حقیقت!» سر داد، و البته این را نیز نشان داد که بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است. دلش را شکستند، او نیز بت شان را شکست.

طبعاً نه در خود آن محاکمة تاریخی محاکمه گران بر همه آموزه های اسپینوزا انگشت نهاده اند و نه نمایشنامه نویس می توانسته است در محدوده یک نمایشنامه به همه آن آموزه ها اشاره کند. در عین حال، دیوید آیوز لاقل به سیزده آموزه اسپینوزا مجال بروز و ظهر داده است.^{۱)}

(۱) کشف حقیقت و نشر آن یگانه کار و کسب اسپینوزا است و باید یگانه کار و کسب آدمی باشد: «آن چه من اشاعه می دهم چیزی است که به عنوان حقیقت کشف کرده ام. بهره اول فضیلت میل به اشاعه حقیقت است.» (ص. ۴۵)؛ «باید به [...] انسان ها] کمک کنم تا بهتر اعتقاد پیدا کنند، به حقیقت برتری اعتقاد پیدا کنند.» (ص. ۶۴)

(۲) حقیقت نه زمان مند است، نه مکان بند؛ نه تاریخ دارد، نه جغرافیا؛ نه نو و کهنه دارد، نه غربی و شرقی. حقیقت را به صرف این که حقیقت است باید پذیرفت؛ خواه نو باشد و خواه کهنه، خواه غربی باشد و خواه شرقی. خلاف حقیقت را نیز، به صرف این که حقیقت نیست، باید واژد؛ خواه نو باشد و خواه کهنه، خواه غربی باشد و خواه شرقی؛ «حقیقت به آمستردام محدود نمی شود، هر چند که آن را در آمستردام محدود کرده باشند.» (ص. ۴۶)

(۳) باید دغدغه عقل را داشت: «دغدغه عقل طبیعت من است» (ص. ۱۸)؛ «معنای فلسفه

فکر کردن نیست. فلسفه یعنی دوست داشتن خرد. بنابراین فلسفه‌ورزی کن!» (ص. ۲۴)؛ «منطق تنها چیزی است که ما می‌توانیم بر سرش به توافق برسیم.» (ص. ۲۶)؛ «باید در اندیشیدن پاپشاری کنیم و باید آنچه را هم که اندیشیده‌ایم بگوییم؛ و گرنه زبان برای چیست؟» (ص. ۶۲) (۴)

ضرورت بر سرتاسر کائنات حاکم است؛ به عبارت دیگر، جهان هستی، از سر تا پا، مشمول اصل علیت است، که هم کلی و همه‌جایی و همه‌گاهی و همگانی است، و هم ضروری

و ایستادگی ناپذیر. هر رویداد یا پدیده جز به صورتی که هست نمی‌توانسته است باشد: «ما نمی‌توانیم بخواهیم که دنیا جز آن باشد که هست.» (ص. ۲۶) اگر چیزی مقدر شده باشد، هر کاری که بکنم، دارم آنچه را مقدر شده انجام می‌دهم.» (ص. ۵۲) (۵) «تنها آنچه می‌شود شدنی است، و تنها کاری که از دست ما ساخته است خواستن آن چیزی است که خواهد شد.» (ص. ۹۴)

(۵) خدا نامشخص است، یعنی فقط یکی از موجودات جهان هستی نیست، بل همه موجودات جهان هستی است. چیزی در جهان وجود ندارد که در

عين برخورداری از موجودیتش خدا نباشد. خدا غیر ندارد، بدین معنی که چیزی نیست که وجود داشته باشد و خدا نباشد و هیچ چیز غیر خدا نیست؛ همه‌چیز عین خداست. طبیعت یک کل واحد است که به اعتباری «طبیعت» اش می‌نامیم و به اعتباری دیگر «خدا»؛ «خدا... از عالم تمایزپذیر نیست.» (ص. ۹۵)

(۶) عشق به خدا هیچ نیست جز پذیرش ضرورت حاکم بر طبیعت/ کائنات. هر که قوانین ضروری حاکم بر طبیعت را پذیرد و نه فقط تسلیم آنها باشد، بل، به آنها رضا دهد عاشق راستین خداست. از سوی دیگر، چون بی ثباتی پذیده‌های جهان ناشی از قوانین ضروری حاکم بر جهان است، و بنابراین، از بی ثباتی گریز و گزیر نیست، پذیرش ضرورت حاکم بر جهان وارستگی و آزادی از هرچه رنگ تعلق پذیرد می‌آورد: «خدا جوهر است؛ تنها چیزی است که نابودشدنی نیست [...] و اگر خدا همان طبیعت است، پس مشیت الاهی تنها می‌تواند قوانین طبیعت [باشد...].» قوانینی که ما آنها را رعایت



می‌کنیم چون چاره دیگری نداریم. آنها را لزوماً متابعت می‌کنیم، صرفاً به این سبب که هستیم. وردارید یک سنگ پرت کنید. سنگ لابد به شما می‌گوید که دلش خواسته پرواز کند؛ ولی در حقیقت کاری که دارد می‌کند متابعت از قوانین طبیعت است: از مشیت الاهی. برای این که باید این کار را بکند؛ درست همان‌جوری که ما هم کاری را می‌کنیم که باید بکنیم، چون هیچ اختیاری نداریم. همین که به این پی ببرید وارسته می‌شوید. از ضرورت متابعت کنید تا وارسته بشوید.» (ص. ۹۳) «عشق. این است آن چیزی که جایش خالی است [...] عشق ما به خدا. این است آن چیزی که جایش خالی است. تنها کافی نیست که ما به فهم عالم برسیم. ما باید، از طریق فهم، از فهم فراتر برویم، از فهم فرازتر برویم، اوج بگیریم تا عشق، تا دوست بداریم آن خدایی را که از عالم تمايزپذیر نیست، و بایست آن را [...] دوست داشت [...] بدون چشم داشت، بدون نیاز به دریافت چیزی در عوض آن.» (ص. ۹۵)

(۷) هر چیز اگر در نسبتش با کل کائنات دیده شود خوب است و اگر در نسبتش با هر چیزی جز کل کائنات دیده شود ممکن است خوب نباشد. هر چیز را می‌توان جزئی از بی‌نهایت کل دید. اگر در این میان آن را جزء بزرگ‌ترین کل، یعنی همان طبیعت/ خدا، بینیم بالضروره خوب خواهد بود و اگر آن را جزء هر کل کوچک‌تری بینیم ممکن است خوب باشد و ممکن است خوب نباشد. پس هر چیز اگر ذیل کل کائنات دیده شود یا، به تعبیری دیگر، از منظر الاهی (Divine Perspective) دیده شود، بی‌شک جز خیر نخواهد بود: «باید چیزها را ذیل سرمدیت دید.» (ص. ۲۰)

(۸) خشنودی پایدار، مستمر، نهایی، و متعالی امکان حصول دارد و بنابراین، آدمی محکوم به زندگی ناخوش و نا به روزانه نیست، و این خشنودی حقیقی «فقط از طریق کوشش عقل برای درک خدا حاصل می‌شود [...] زندگی تها تا آن‌جا معنا دارد که جزئی از خدا [یا طبیعت یا بزرگ‌ترین کل] باشد» (ص. ۵۱). «انسان به راستی آزاد هرگز به مرگ فکر نمی‌کند. انسانی که ذهنش را آزاد کرده باشد عمرش را صرف اندیشیدن به حیات می‌کند و برخورداری از آن، بیش از هر چیز برخورداری از آن، برای این که برخورداری از خوشی‌های حیات هیچ حدی ندارد.» (ص. ۸۳)

(۹) پاداش فضیلت خودِ فضیلت است. پاداش فضیلت ورزی این نیست که در ازای آن چیزی دیگر به ما بدهند. مگر چیزی ارجمندتر از فضیلت ورزی هست که بتواند پاداش آن تلقی شود؟ پاداش فضیلت ورزی همین است که هستی وضعی پیش آورده است که فضیلت می‌ورزیم، نه رذیلت. چه پاداشی از این بالاتر؟ کیفر رذیلت ورزی، نیز جز این نیست که رذیلت می‌ورزیم. مگر بدتر از رذیلت ورزی هم چیزی هست که بتواند کیفر آن باشد؟ «مبارک بودن پاداش فضیلت نیست؛ عین فضیلت است [...] خدا محتاج خدمت ما نیست یا اندیشه ما. خدا محتاج هیچ چیزی نیست. خدا نمی‌تواند

محاج چیزی باشد بی آن که از [...] خدابودگی] بیفتند. مردم فکر می کنند که خدا از اعمال بی خدایان اندوهناک می شود و از اعمال پرهیزکاران خوشحال. اندوه، خوشحالی، و میل به قصاص — اینها عواطف بشری هستند و هیچ محلی در خدا ندارند» (ص. ۸۳). «آیا ما باید [...] آدمهایی [باشیم] که کار نیکی را که می کنند از سر اجبار می کنند برای این که آن را از ترس آتش دوزخ می کنند؟ اگر دین این است من لب به آن نمی زنم. ارزانی خودتان» (صص. ۸۱-۸۰).

۱۰) موجود زنده دارای ارزش بی نهایت است: «نمی شود روی یک موجود زنده قیمت گذاشت [...] تمامی مرواریدهای هند در برابر زشتترین سگ‌ماهی‌ای که در لجن‌ها [...] می‌لولد ارزشی ندارند.» (ص. ۳۰)

۱۱) دعوی صدق انحصاری متدينان، یعنی این که هر متدينی فقط دین و مذهب خود را صادق و بربحق می داند، معلوم خودشیفتگی متدينان است، و به نوبه خود علت دشمنی و جنگ میان انسان‌ها می شود: «هم در میان مسیحی‌ها و هم در میان مسلمانان‌ها [و] هم در میان متدينان هر دین و مذهب دیگر] آدمهای نیکوکار زیادند. تردیدی نیست که انحصار نیکوکاری [در] دست هیچ مذهبی نیست [...] آخر، فکر می کنید تا کی بر حسب این که فکر می کنند خدایشان این را گفت یا آن را، باید همه عمرشان را صرف جنگ و دعوا با هم کنند؟» (ص. ۵۸)

۱۲) دین ورزی را ناید به هیچ وجه اجباری کرد: «یک کشور بدون دین اجباری تنها کشوری است که دین حقیقی می تواند در آن شکوفا بشود.» (ص. ۹۹)

۱۳) روش درست زندگی این است: «دوست داشتن خدا و همسایه‌هایمان [= همنوعان‌مان [...] درک این که ما در خدا گم [= مستغرق] ایم و با ابدیت یکی [...] دیدن نظم و جمال آفرینش، [...] دیدن نقش‌ما[ن] در شیوه کالبدگیری صفات نامتناهی خدا در خدا [...] دیدن یگانگی ذهن‌ما[ن] و تمامی طبیعت [...] رسیدن به آن آرامش خاطری که از آن حاصل می شود که بدانیم که هرچه پیش می آییه [به] توسط قدرت خدا پیش می آید که مطلقاً کامل است و ما نیز جزئی از آنیم.» (ص. ۱۰۰)

یکی از مهم‌ترین و نکته‌آموزترین وجوده مشترک محاکمه سقراط در آتن، محاکمه عیسی در اورشلیم،^۷ محاکمه اسپینوزا در آمستردام، و همه محاکمه‌های دیگری از این دست که در آنها خوداندیش آزادفکری را که از همنگی با جماعت خودشیفتگان نادان و/ یا بدسگال سر می پیچد، به چهارمیخ می کشند تا از حقیقت‌جویی، عقلانیت‌ورزی، و معنویت‌گرایی کناره گیرد؛ این است که در هیئت محاکمه‌کنندگان عناصری از متولیان یک دین و مذهب خاص، قدرت‌مداران سیاسی حاکم بر جامعه، و مال‌دوسستان و زراندوزان به چشم می‌آیند که با اتحادی تمام‌عيار و ناگستاخی سعی در به زانو افکندن انسانی والا دارند. جای این

پرسش و تأمل هست که کدام بیم و / یا امید است که سبب ساز چنین اتحادی میان صاحبان قدرت‌های دینی و مذهبی، سیاسی، و اقتصادی شده است و همچنان می‌شود. آیا کندوکاوی در همین نکته راهی به رهایی نمی‌گشاید؟ از هستی می‌خواهیم که شعله حقیقت‌جوبی، عقلانیت‌ورزی، و معنوت‌گرایی را در دل یکایک ما افروخته‌تر دارد و از نصیبه‌ای که در دل و جان اسپینوزا افکند دامان روح ما را نیز بی‌بهره و محروم نگذارد. چنین باد! چنین تر باد!

پی‌نوشت‌ها

۱. مشخصات کتاب‌شناختی این ترجمه چنین‌اند: **محاکمه اسپینوزا** نوشته دیوید آیوز، ترجمه علی فردوسی، نشر پایان، ۱۳۹۳، در ۱۰۶ صفحه.
۲. در نقل قول‌های مستقیم از ترجمه فارسی فقط در رسم الخط دخل و تصرف کرده‌ام.
۳. عین عنوان اصلی انگلیسی این نمایشنامه اگر به فارسی‌اش برگردانیم چنین است: **اورشیلم جدید: استنطاق از بادوخ دو اسپینوزا** در کنیسه تلمود توره، آمستردام، ۲۷ ژوئیه ۱۶۵۶.



ادامه انتشار شرافتمدانه

فقط با پشتیبانی مالی خوانندگان آن ممکن است

اگر نگاهنو را مستقل، آزاد، و بالنده می‌خواهد، آن را بخرید، و به دیگران توصیه کنید آن را بخرند.

اگر ادامه حیات نگاهنو برایتان اهمیت دارد، به ادامه حیات آن کمک کنید: از هر شماره نگاهنو دو نسخه بخرید، و یک نسخه آن را به وابستگان خود، به دوستان خود، به همکاران خود، و به کتابخانه محل تحصیل و تدریس و کار خود هدیه بدهید.

نگاهنو در پایان هر فصل منتشر می‌شود

صدو شانزدهمین شماره نگاهنو ۲۰ اسفند ۱۳۹۶ منتشر می‌شود